

شرق اندوه

سهراب سپهری



ناشر نسخه الکترونیک:

www.zoon.ir

به زمین

افتاد . و چه پژواکی که شنید اهریمن. و چه لرزی که دوید از بن غم تا به بهشت.
من در خویش ، و کلاغی لب حوض.
خاموشی، و یکی زمزمه ساز.
تنه تاریکی ، تبر نقره نور.
و گوارایی بی گاه خطا. بوی تباهی ها، گردش زیست.
شب دانایی. و جدا ماندم : کو سختی پیکرها، کو بوی زمین، چینه بی بعد پری ها؟
اینک باد، پنجره ام رفته به بی پایان . خونی ریخت، بر سینه من ریگ بیابان باد!
چیزی گفت، و زمان ها بر کاج حیاط ، همواره وزید و وزید. اینهم گل اندیشه ، آنهم بت دوست.
نی ، که اگر بوی لجن می آید، آنهم غوک ، که دهانش ابدیت خورده است.
دیدار دگر، آری : روزن زیبای زمان.
ترسید، دستم به زمین آمیخت. هستی لب آینه نشست، خیره به من : غم نامیرا .

بودهی Bodhi -

آنی بود ، در ها وا شده بود .
برگی نه ، شاخی نه ، باغ فنا پیدا شده بود.
مرغان مکان خاموش ، این خاموش ، آن خاموش . خاموشی
گویا شده بود.
آن پهنه چه بود : با میخی ، گرگی همپا شده بود.
نقش صدا کم رنگ ، نقش ندا کم رنگ . پرده مگر تا
شده بود؟

من رفته ، ما بی ما شده بود.
زیبایی تنه‌اشده بود.
هر رودی ، دریا ،
هر بودی ، بودا شده بود.

تا

بالارو ، بالارو . بند نگه بشکن ، و هم سیه بشکن .

-آمده ام ، آمده ام، بوی دگر می شنوم، باد دگر می گذرد.
روی سرم بید دگر، خورشید دگر.
-شهر تونی ، شهر تونی ،
می شنوی زنگ زمان : قطره چکید. از پی تو ، سایه دوید.
شهر تو در کوی فراترها ، دره دیگرها.
-آمده ام، آمده ام، می لغزد صخره سخت، می شنوم آواز درخت.
-شهر تونی ، شهر تونی ،
خسته چرا بال عقاب؟ و زمین تشنه خواب؟
و چرا روییدن، روییدن، رمزی را بوییدن؟
شهر تو رنگش دیگر. خاکش ، سنگش دیگر.
-آمده ام ، آمده ام، بسته نه دروازه نه در، جن ها هر سو بگذر.
و خدایان هر افسانه که هست. و نه چشمی نگران، و نه نامی ز پرست.
-شهر تونی ، شهر تونی ،
در کف ها کاسه زیبایی، بر لبها تلخی دانایی.
شهر تو در جای دگر ، ره می بر با پای دگر.
-آمده ام، آمده ام ، پنجره ها می شکفند.
کوچه فرو رفته به بی سویی، بی هایی، بی هوئی.
-شهر تونی ، شهر تونی ،
در وزش خاموشی ، سیماها در دود فراموشی.
شهر ترا نام دگر، خسته نه ای ، گام دگر.
-آمده ام، آمده ام، درها رهگذر باد عدم.
خانه ز خود وارسته ، جام دویی بشکسته. سایه "یک" روی زمین، روی زمان.
-شهر تونی این و نه آن.
شهر تو گم نشود ، پیدا نشود .

تا گل هیچ

می رفتیم، و درختان چه بلند ، و تماشا چه سیاه!
راهی بود از ما تا گل هیچ.
مرگی در دامنه ها ، ابری سر کوه ، مرغان لب زیست.
می خواندیم : "بی تو دری بودم به برون، و نگاهی به کران، و صدایی به کویر".
می رفتیم، خاک از ما می ترسید، و زمان بر سر ما می بارید.
خندیدیم: ورطه پرید از خواب ، و نهان ها آوایی افشانند.
ما خاموش ، و بیابان نگران، و افق یک رشته نگاه.
بنشستیم، تو چشمت پر دور، من دستم پر تنهایی، و زمین ها پر خواب.
خوابیدیم. می گویند: دستی در خوابی گل می چید .

تراو

در آ، که کران را برچیدم، خاک زمان رفتم، آب "نگر" پاشیدم.
در سفالینه چشم ، "صدبرگ" نگه بنشاندم، بنشستم.
آینه شکستم، تا سرشار تو من باشم و من. جامه نهادم. رشته گسستم.
زیبایان خندیدند، خواب "چرا" دادمشان، خوابیدند.
غوکی می جست، اندوهش دادم، و نشست.
در کشت گمان، هر سبزه لگد کردم. از هر بیشه ، شوری به سید کردم.
بوی تو می آمد، به صدا نیرو، به روان پر دادم، آواز "در آ" سر دادم.
پژواک تو می پیچید، چکه شدم، از بام صدا لغزیدم، و شنیدم.
یک هیچ ترا دیدم، و دویدم.
آب تجلی تو نوشیدم، و دمیدم.

تنها باد

سایه شدم، و صدا کردم

سایه شدم، و صدا کردم:
کو مرز پریدن‌ها، دیدن‌ها؟ کو اوج "نه من"، دره "او"؟
و ندا آمد: لب بسته بپو.
مرغی رفت، تنها بود، پر شد جام شگفت.
و ندا آمد: بر تو گوارا باد، تنهایی تنها باد!
دستم در کوه سحر "او" می‌چید، "او" می‌چید.
و ندا آمد: و هجومی از خورشید.
از صخره شدم بالا، در هر گام، دنیایی تنها‌تر، زیباتر.
و ندا آمد: بالاتر، بالاتر!
آوازی از ره دور: جنگل‌ها می‌خوانند؟
و ندا آمد: خلوت‌ها می‌آیند.

و شیاری ز هراس .
و ندا آمد: یادی بود، پیدا شد، پهنه چه زیبا شد!
"او" آمد، پرده ز هم وا باید، درها هم.
و ندا آمد: پرها هم .

و ندا آمد: پرها هم

روانه

چه گذشت ؟
-زنبوری پر زد
-در پهنه...
-وهم. این سو ، آن سو، جویای گلی.
-جویای گلی ، آری ، بی ساقه گلی در پهنه خواب ، نوشابه آن ..
-اندوه. اندوه نگاه: بیداری چشم، بی برگی دست.
-نی. سبدی می کن، سفری در باغ.
-باز آمده ام بسیار، و ره آوردم: تیناب تهی.

-سفری دیگر، ای دوست، و به باغی دیگر.

-بدرود.

-بدرود، و به همراهت نیروی هراس.

شکپوی

بر آبی چین افتاد، سیبی به زمین افتاد.

گامی ماند. زنجره خواند.

همهمه ای : خندید. بزمی بود، برچیدند.

خوابی از چشمی بالا رفت. این رهرو تنها رفت ، بی ما رفت.

رشته گسست: من پیچم، من تابم. کوزه شکست: من آبم.

این سنگ ، پیوندش با من کو ؟ آن زنبور ، پروازش تا من کو؟
نقشی پیدا آینه کجا؟ این لبخند، لب ها کو؟ موج آمد، دریا کو؟
می بویم، بو آمد. از هر سو، های آمد، هو آمد. من رفتم، "او" آمد، "او" آمد .

شورم را

من سازم : بندی آواز . برگیرم ، بنوازم. برتارم زخمه
"لا" می زن ، راه فنا می زن
من دودم: می پیچم، می لغزم ، نابودم.
می سوزم ، می سوزم : فانوس تمنایم . گل کن تو مرا ، و درآ.

آیینه شدم ، از روشن و از سایه بری بودم . دیو و پری آمد ،
دیو و پری بودم . در بی خبری بودم .
قرآن بالای سرم ، بالش من انجیل ، بستر من تورات ، وزیر پوشم اوستا، می بینم خواب:
بودایی در نیلوفر آب .
هر جا گل های نیایش رست ، من چیدم . دسته گلی دارم ، محراب تو دور از دست: او بالا،
من در پست .
خوشبو سخنم ، نی ؟ باد "بیا" می بردم ، بی توشه شدم در کوه "کجا" ، گل چیدم ، گل خوردم .
در رگ ها همه ای دارم ، از چشمه خود آیم زن ، آیم زن .
و به من یک قطه گوارا کن ، شورم را زیبا کن .
باد انگیز ، درهای سخن بشکن ، جا پای صدای می روب . هم دود "چرا" می بر ، هم موج "من" و "ما" و "شما" می
بر .
ز شبم تا لاله بیرنگی پل بنشان ، زین رویا در چشمم گل
بنشان ، گل بنشان .

شیطان هم

از خانه بدر ، از کوچه برون، تنهایی ما سوی خدا می رفت .
در جاده ، درختان سبز، گل ها وا، شیطان نگران: اندیشه رها

می رفت.
خار آمد، و بیابان ، و سراب.
کوه آمد و ، خواب.
آواز پری : مرغی به هوا می رفت؟
نی ، همزاد گیاهی بود، از پیش گیا می رفت.
شب می شد و روز.
جایی، شیطان نگران: تنهایی ما می رفت .

لب آب

دیشب، لب رود، شیطان زمزمه داشت.

شب بود و چراغک بود.

شیطان ، تنها، تک بود.

باد آمده بود، باران زده بود: شب تر ، گل ها پرپر.

بویی نه براه.

ناگاه

آینه رود، نقش غمی بنمود: شیطان لب آب.

خاک سایه در خواب.

زمزمه ای می مرد.بادی می رفت، رازی می برد .

نا

باد آمد ، در بگشا، اندوه خدا آورد.
خانه بروب ، افشان گل ، پیک آمد ، پیک آمد، مژده ز "نا" آورد.
آب آمد، آب آمد، از دشت خدایان نیز، گل های سیا آورد.
ما خفته ، او آمد، خنده شیطان را بر لب ما آورد.
مرگ آمد
حیرت ما را برد،
ترس شما آورد.
در خاکی ، صبح آمد، سیب طلا، از باغ طلا آورد .

نه به سنگ

در جوی زمان ، در خواب تماشای تو می رویم.
سیمای روان ، با شبنم افشان تو می شویم.
پرهائیم ؟ پرپر شده ام. چشم نویدم ، به نگاهی تر شده ام. این سو نه ، آن سویم.
و در آن سوی نگاه ، چیزی را می بینم، چیزی را می جویم.
سنگی میشکنم، رازی با نقش تو می گویم.
برگ افتاد ، نوشم باد: من زنده به اندوهم. ابری رفت، من کوهم: می پایم. من بادم: می پویم.
در دشت دگر ، گل افسوسی چو بروید، می آیم، می بویم .

نیایش

دستی افشان ، تا ز سر انگشتانت صد قطره چکد ، هر قطره شود خورشیدی

دستی افشان ، تا ز سر انگشتانت صد قطره چکد ، هر
قطره شود خورشیدی
باشد که به صد سوزن نور ، شب ما را بکند
روزن روزن .
ما بی تاب ، و نیایش بی رنگ .
از مهرت لبخندی کن ، بنشان بر لب ما
باشد که سرودی خیزد در خورد نیوشیدن تو .
ما هسته پنهان تماشاییم .
ز تجلی ابری کن ، بفرست ، که بیارد بر سر ما
باشد که به شوری بشکافیم ، باشد که ببالیم و
به خورشید تو پیوندیم .
ما جنگل انبوه دگرگونی .
از آتش هم‌رنگی صد اخگر برگیر ، برهم تاب ، برهم پیچ :
شلاقی کن ، و بزنی بر تن ما
باشد که ز خاکستر ما ، در ما ، جنگل یکرنگی بدر
آرد سر .
چشمان بسپردیم ، خوابی لانه گرفت .
نم زن بر چهره ما
باشد که شکوفا گردد زنبق چشم ، و شود سیراب
از تابش تو ، و فرو افتد .
بینایی ره گم کرد .
یاری کن ، و گره زن نگه ما و خودت با هم
باشد که تراود در ما ، همه تو .
ما چنگیم: هر تار از ما دردی ، سودایی .

زخمه کن از آرامش نامیرا ، ما را بنواز
باشد که تهی گردیم ، آکنده شویم از والا "نت"
خاموشی .

آینه شدیم ، ترسیدیم از هر نقش .
خود را در ما بفکن .
باشد که فرا گیرد هستی ما را ، و دگر نقشی
ننشیند در ما .
هر سو مرز ، هر سو نام .
رشته کن از بی شکلی ، گذران از مروارید زمان و مکان
باشد که بهم پیوندد همه چیز ، باشد که نماند
مرز ، که نماند نام .

ای دور از دست ! پر تنهایی خسته است .
گه گاه ، شوری بوزان
باشد که شیار پریدین در تو شود خاموش .

باشد که شیار پریدین در تو شود خاموش

هایی

سرچشمه رویش هایی، دریایی، پایان تماشایی.
تو تراویدی: باغ جهان تر شد، دیگر شد.
صبحی سر زد، مرغی پر زد، یک شاخه شکست: خاموشی هست.
خوابم بر بود، خوابی دیدم: تابش آبی در خواب، لرزش برگی در آب.
این سو تاریکی مرگ، آن سو زیبایی برگ. اینها چه، آنها چیست، انبوه زمان ها چیست؟
این می شکفتد، ترس تماشا دارد. آن می گذرد، وحشت دریا دارد.
پرتو محرابی، می تابی. من هیچم: پیچک خوابی. بر نرده اندوه تو می پیچم.
تاریکی پروازی، رویای بی آغازی، بی موجی، بی رنگی، دریای هم آهنگی!

هلا

تنها به تماشای چه ای؟
بالا، گل یک روزه نور.
پایین، تاریکی باد.
بیهوده مپای، شب از شاخه نخواهد ریخت، و دریچه خدا روشن نیست.
از برگ سپهر، شبنم ستارگان خواهد پرید.
تو خواهی ماند و هراس بزرگ. ستون نگاه، و پیچک غم.
بیهوده مپای.
برخیز، که وهم گلی، زمین را شب کرد.
راهی شو، که گردش ماهی، شیار اندوهی در پی خود نهاد.
زنجره را بشنو: چه جهان غمناک است، و خدایی نیست، و خدایی هست، و خدایی...
بی گاه است، ببوی و برو، و چهره زیبایی در خواب دگر ببین.

هنگامی

تاریکی ، پیچک وار ، به چپر ها پیچید، به حناها، افراها.
و هنوز ، ما در کشت، در کف داس.
ما ماندیم، تا در رشته شب از گرد چپر ها وا شد، فردا شد.
روز آمد و رفت.

تاریکی ، پیچک وار ، به چپر ها پیچید، به حناها، افراها.
و هنوز ، یک خوشه کشت، در خور چیدن نه، یاد رسیدن نه.
و هزاران روز، و هزاران بار

تاریکی ، پیچک وار ، به چپر ها پیچید، به حناها، افراها.
پایان شبی، ما در خواب ، یک خوشه رسید، مرغی چید.
آواز پرش بیداری ما : ساقه لرزان پیام.

آری ، ما غنچه یک خوابیم.
-غنچه خواب ؟ آیا می شکفیم ؟
-یک روزی ، بی جنبش برگ.
-اینجا؟
-نی ، در دره مرگ.
-تاریکی ، تنهایی.
-نی ، خلوت زیبایی.
-به تماشا چه کسی می آید، چه کسی ما را می بوید؟
-
-و به بادی پرپر...؟
- ...
-و فرودی دیگر؟
-

و شکستم ، و دویدم ، و فتادم

درها به طنین های تو وا کردم.
هر تکه نگاهم را جایی افکندم، پر کردم هستی ز نگاه.
بر لب مردابی ، پاره لبخند تو بر روی لجن دیدم، رفتم به نماز.
در بن خاری ، یاد تو پنهان بود، برجیدم، پاشیدم به جهان.
بر سیم درختان زدم آهنگ ز خود روییدن، و به خود گستردن.
و شیاریدم شب یکدست نیایش، افشاندم دانه راز.
و شکستم آویز فریب.
و دویدم تا هیچ . و دویدم تا چهره مرگ ، تا هسته هوش.
و فتادم بر صخره درد. از شبنم دیدار تو تر شد انگشتم، لرزیدم.
وزشی می رفت از دامنه ای ، گامی همراه او رفتم.
ته تاریکی ، تکه خورشیدی دیدم، خوردم، و ز خود رفتم، و رها بودم.

و چه تنها

ای درخور اوج! آواز تو در کوه سحر، و گیاهی به نماز.
غم ها را گل کردم، پل زدم از خود تا صخره دوست.
من هستم، و سفالینه تاریکی، و تراویدن راز ازلی.
سر بر سنگ، و هوایی که خنک، و چناری که به فکر، و روانی که پر از ریزش دوست.
خوابم چه سبک، ابر نیایش چه بلند، و چه زیبا بوته زیست، و چه تنها من!
تنها من، و سر انگشتم در چشمه یاد، و و کیوترها لب آب.
هم خنده موج، هم تن زنبوری بر سبزه مرگ، و شکوهی در پنجه باد.
من از تو پریم، ای روزنه باغ هم آهنگی کاج و من و ترس!
هنگام من است، ای در به فراز، آی جاده به نیلوفر خاموش پیام!

وید

نی ها، همهمه شان می آید.
مرغان، زمزمه شان می آید.
در باز و نگه کم
و پیامی رفته به بی سویی دشت.
گاوی زیر صنوبرها،
ابدیت روی چپر ها.
از بن هر برگگی و همی آویزان
و کلامی نی،
نامی نی.
پایین، جاده بیرنگی.
بالا، خورشید هم آهنگی.

پادمه

می رویید. در جنگل ، خاموشی رویا بود.
شب‌نم بر جا بود.
درها باز، چشم تماشا باز، چشم تماشا، و خدا در هر ... آیا بود؟
خورشیدی در هر مشت: بام نگه بالا بود.
می بویید. گل وا بود؟ بوییدن بی ما بود: زیبا بود.
تنهایی ، تنها بود.
نا پیدا، پیدا بود.
"او" آنجا، آنجا بود .

پاراه

نه تو می پایی، و نه کوه. میوه این باغ: اندوه، اندوه.
گل بترود غم، تشنه سبویی تو. افتد گل، بویی تو.
این پیچک شوق، آتش ده، سیرابش کن. آن کودک ترس، قصه بخوان، خوابش کن.
این لاله هوش، از ساقه بچین. پرپر شد، بشود. چشم خدا تر شد، بشود.
و خدا از تو نه بالاتر. نی، تنهاتر، تنهاتر.
بالاها، پستی ها یکسان بین. پیدا نه، پنهان بین.
بالی نیست، آیت پروازی هست. کس نیست، رشته آوازی هست.
پژواکی: رویایی پر زد رفت. شلیپویی: رازی بود، در زد و رفت.
اندیشه: گاهی بود، در آخور ما کردند. تنهایی: آبخور ما کردند.
این آب روان، ما ساده تریم. این سایه، افتاده تریم.
نه تو می پایی، و نه من، دیده تر بگشا. مرگ آمد، در بگشا.

چند

اینجاست ، آید ، پنجره بگشایید ، ای من و دگر من ها: صد پرتو من در آب!
مهتاب ، تابنده نگر ، بر لرزش برگ ، اندیشه من ، جاده مرگ .
آنجا نیلوفرهاست ، به بهشت ، به خدا درهاست .
اینجا ایوان ، خاموشی هوش ، پرواز روان .
در باغ زمان تنها نشدیم . ای سنگ و نگاه ، ای وهم و درخت ، آیا نشدیم؟
من " صخره - من " ام ، تو " شاخه - تو " یی .
این بام گلی ، آری ، این بام گلی ، خاک است و من و پندار .
و چه بود این لکه رنگ ، این دود سبک ؟ پروانه گذشت ؟ افسانه دمید ؟
نی ، این لکه رنگ ، این دود سبک ، پروانه نبود ، من بودم و تو . افسانه نبود ،
ما بود و شما .

گزار

باز آمدم از چشمه خواب ، کوزه تر در دستم .
مرغانی می خواندند . نیلوفر وا می شد . کوزه تر بشکستم ،
در بستم
و در ایوان تماشای تو بنشست



ناشر نسخه الکترونیک :

www.zoon.ir